

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن  
به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن  
به باد ده سر و دستار عالمی یعنی  
کلاه گوشه به آیین سروری بشکن  
به زلف گوی که آیین دلبری بگذار  
به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن  
برون خرام و بیر گوی خوبی از همه کس  
سزای حور بده رونق پری بشکن  
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر  
به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن  
چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد  
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن  
چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ  
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بالابلند عشوه گر نقش باز من  
کوتاه کرد قصه زهد دراز من  
دیدى دلا که آخر پیری و زهد و علم  
با من چه کرد دیده معشوقه باز من  
می ترسم از خرابی ایمان که می برد  
محراب ابروی تو حضور نماز من  
گفتم به دل ق زرق بیوشم نشان عشق  
غماز بود اشک و عیان کرد راز من  
مست است یار و یار حریفان نمی کند  
ذکرش به خیر ساقی مسکین نواز من  
یا رب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن  
گردد شمامه کرمش کارساز من  
نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا  
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من  
بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم  
تا با تو سنگ دل چه کند سوز و ساز من  
زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود  
هم مستی شبانه و راز و نیاز من  
حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا  
با شاه دوست پرور دشمن گداز من

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

چون شوم خاک رهش دامن بیفشانند ز من  
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من  
روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل  
ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من  
چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین  
گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من  
او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود  
کام بستانم از او یا داد بستاند ز من  
گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست  
بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من  
گر چو شمعش پیش می‌رم بر غم خندان شود  
ور برنجم خاطر نازک برنچاند ز من  
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید  
کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من  
صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم  
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه رو بین  
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین  
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرچایی مباش  
گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین  
حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست  
جان صد صاحب دل آن جا بسته یک مو بین  
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند  
ای ملامتگو خدا را رو مبین آن رو بین  
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد  
با هواداران ره رو حيله هندو بین  
این که من در جست و جوی او ز خود فارغ شدم  
کس ندیده‌ست و نبیند مثلش از هر سو بین  
حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد رواست  
ای نصیحتگو خدا را آن خم ابرو بین  
از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب  
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین  
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین  
به زیر دلق ملمع کمندها دارند  
درازدستی این کوته آستینان بین  
به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند  
دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین  
بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند  
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین  
حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت  
وفای صحبت یاران و همنشینان بین  
اسیر عشق شدن چاره خلاص من است  
ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین  
کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست  
صفای همت پاکان و پاکدینان بین

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این  
بر در میکده می کن گذری بهتر از این  
در حق من لبث این لطف که می فرماید  
سخت خوب است ولیکن قدری بهتر از این  
آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید  
گو در این کار بفرما نظری بهتر از این  
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق  
برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این  
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم  
مادر دهر ندارد پسری بهتر از این  
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس  
بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این  
کلک حافظ شکرین میوه نباتیست به چین  
که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

به جان پیر خرابات و حق صحبت او  
که نیست در سر من جز هوای خدمت او  
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است  
بیار باده که مستظهرم به همت او  
چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد  
که زد به خرمن ما آتش محبت او  
بر آستانه میخانه گر سری بینی  
مزن به پای که معلوم نیست نیت او  
بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب  
نوید داد که عام است فیض رحمت او  
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست  
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او  
نمی‌کند دل من میل زهد و توبه ولی  
به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او  
مدام خرقة حافظ به باده در گرو است  
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو  
از ماه ابروان منت شرم باد رو  
عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست  
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو  
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما  
کان جا هزار نافه مشکین به نیم جو  
تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار  
آن گه عیان شود که بود موسم درو  
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت  
از سر اختران کهن سیر و ماه نو  
شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان  
از افسر سیامک و ترک کلاه زو  
حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست  
درس حدیث عشق بر او خوان و ز او شنو

---



## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
گفتم ای بخت بختی و خورشید دمید  
گفت با این همه از سابقه نومید مشو  
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک  
از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو  
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار  
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو  
گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش  
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو  
چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن  
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو  
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق  
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو  
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت  
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای آفتاب آینه دار جمال تو  
مشک سیاه مجمره گردان خال تو  
صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود  
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو  
در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن  
یا رب مباد تا به قیامت زوال تو  
مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز  
طغرانبویس ابروی مشکین مثال تو  
در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای  
کشفته گفت باد صبا شرح حال تو  
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی  
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو  
تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود  
کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو  
تا پیش بخت بازروم تهنیت کنان  
کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو  
این نقطه سیاه که آمد مدار نور  
عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو  
در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم  
شرح نیازمندی خود یا ملال تو  
حافظ در این کمند سر سرکشان بسیست  
سودای کج میز که نباشد مجال تو

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو  
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو  
نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام  
ای من فدای شیوه چشم سیاه تو  
خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال  
از دل نیایدش که نویسد گناه تو  
آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی  
زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو  
با هر ستاره ای سر و کار است هر شبم  
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو  
یاران همنشین همه از هم جدا شدند  
ماییم و آستانه دولت پناه تو  
حافظ طمع میر ز عنایت که عاقبت  
آتش زند به خرمن غم دود آه تو

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو  
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو  
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد  
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو  
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا  
سایه‌اندازد همای چتر گردون سای تو  
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف  
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو  
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد  
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو  
گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است  
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو  
آن چه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو  
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو  
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند  
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو  
پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو  
ای گل خویش نسیم من بلبل خویش را مسوز  
کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو  
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو  
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار  
گوشه تاج سلطنت می شکنند گدای تو  
خرقه زهد و جام می گر چه نه درخور همند  
این همه نقش می زنم از جهت رضای تو  
شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر  
کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو  
شاهنشین چشم من تکیه گه خیال توست  
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو  
خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن  
حافظ خوش کلام شد مرغ سخنسرای تو

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو  
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو  
غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی  
نگارین گلشنش روی است و مشکین سایبان ابرو  
هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش  
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو  
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم  
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو  
روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست  
که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو  
دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی  
که این را این چنین چشم است و آن را آن چنان ابرو  
تو کافر دل نمی بندی نقاب زلف و می ترسم  
که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو  
اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری  
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

خط عذار یار که بگرفت ماه از او  
خوش حلقه ایست لیک به در نیست راه از او  
ابروی دوست گوشه محراب دولت است  
آن جا بمال چهره و حاجت بخواه از او  
ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار  
کینه ایست جام جهان بین که آه از او  
کردار اهل صومعه ام کرد می پرست  
این دود بین که نامه من شد سیاه از او  
سلطان غم هر آن چه تواند بگو بکن  
من برده ام به باده فروشان پناه از او  
ساقی چراغ می به ره آفتاب دار  
گو بفرورز مشعله صبحگاه از او  
آبی به روزنامه اعمال ما فشان  
باشد توان سترد حروف گناه از او  
حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد  
خالی مباد عرصه این بزمگاه از او  
آیا در این خیال که دارد گدای شهر  
روزی بود که یاد کند پادشاه از او

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌عذار کو  
باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو  
هر گل نو ز گل‌رخ یاد همی‌کند ولی  
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو  
مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست  
ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو  
حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا  
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو  
شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد  
خضم زبان دراز شد خنجر آبدار کو  
گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو  
مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو  
حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است  
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای پیک راستان خبر یار ما بگو  
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو  
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور  
با یار آشنا سخن آشنا بگو  
برهم چو می زد آن سر زلفین مشکبار  
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو  
هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست  
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو  
آن کس که منع ما ز خرابات می کند  
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو  
گر دیگر بر آن در دولت گذر بود  
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو  
هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر  
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو  
بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان  
با این گدا حکایت آن پادشا بگو  
جانها ز دام زلف چو بر خاک می فشاند  
بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو  
جان پرور است قصه ارباب معرفت  
رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو  
حافظ گرت به مجلس او راه می دهند  
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

---

خنک نسیم معنیر شمامه‌ای دلخواه  
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه  
دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا  
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه  
به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است  
هلال را ز کنار افق کنید نگاه  
منم که بی تو نفس می‌کشم زهی خجالت  
مگر تو عفو کنی و نه چیست عذر گناه  
ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر  
سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه  
به عشق روی تو روزی که از جهان بروم  
ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه  
مده به خاطر نازک ملالت از من زود  
که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

عیشم مدام است از لعل دلخواه  
کارم به کام است الحمدلله  
ای بخت سرکش تنگش به برکش  
گه جام زرکش گه لعل دلخواه  
ما را به رندی افسانه کردند  
پیران جاهل شیخان گمراه  
از دست زاهد کردیم تویه  
و از فعل عابد استغفرالله  
جانا چه گویم شرح فراق  
چشمی و صد نم جانی و صد آه  
کافر مبیناد این غم که دیده‌ست  
از قامتت سرو از عارضت ماه  
شوق لب برد از یاد حافظ  
درس شبانه ورد سحرگاه

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گر تیغ بارد در کوی آن ماه  
گردن نهادیم الحکم لله  
آیین تقوا ما نیز دانیم  
لیکن چه چاره با بخت گمراه  
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم  
یا جام باده یا قصه کوتاه  
من رند و عاشق در موسم گل  
آن گاه توبه استغفرالله  
مهر تو عکسی بر ما نیفکند  
آینه رویا آه از دلت آه  
الصبر مر و العمر فان  
یا لیت شعری حتام القاه  
حافظ چه نالی گر وصل خواهی  
خون بایدت خورد در گاه و بی گاه

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

وصال او ز عمر جاودان به  
خداوندا مرا آن ده که آن به  
به شمشیرم زد و با کس نگفتم  
که راز دوست از دشمن نهان به  
به داغ بندگی مردن بر این در  
به جان او که از ملک جهان به  
خدا را از طبیب من پرسید  
که آخر کی شود این ناتوان به  
گلی کان پایمال سرو ما گشت  
بود خاکش ز خون ارغوان به  
به خلدم دعوت ای زاهد مفرما  
که این سیب زرخ زان بوستان به  
دلا دایم گدای کوی او باش  
به حکم آن که دولت جاودان به  
جوانا سر متاب از پند پیران  
که رای پیر از بخت جوان به  
شبی می گفت چشم کس ندیده ست  
ز مروارید گوشم در جهان به  
اگر چه زنده رود آب حیات است  
ولی شیراز ما از اصفهان به  
سخن اندر دهان دوست شکر  
ولیکن گفته حافظ از آن به

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه  
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه  
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب  
این چنین با همه درساخته‌ای یعنی چه  
شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای  
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه  
نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی  
بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه  
سخنت رمز دهان گفت و کمر سر میان  
و از میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه  
هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول  
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه  
حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار  
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

---

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

در سرای مغان رفته بود و آب زده  
نشسته پیر و صلاپی به شیخ و شاب زده  
سیوکشان همه در بندگیش بسته کمر  
ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده  
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده  
عذار مغیچگان راه آفتاب زده  
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز  
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده  
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت  
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده  
ز شور و عربده شاهدان شیرین کار  
شکر شکسته سمن ریخته رباب زده  
سلام کردم و با من به روی خندان گفت  
که ای خمارکش مفلس شراب زده  
که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای  
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده  
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند  
که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده  
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم  
هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده  
فلک جنبیه کش شاه نصره الدین است  
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده  
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف  
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

---

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای  
فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای  
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت  
چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای  
پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ  
چون به هر حال برازنده ناز آمده‌ای  
آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل  
چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای  
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب  
کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای  
زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم  
مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای  
گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده‌ست  
مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

---



## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده  
خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده  
آمد افسوس کنان مغیچه باده فروش  
گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده  
شست و شویی کن و آن گه به خرابات خرام  
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده  
به هوای لب شیرین پسران چند کنی  
جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده  
به طهارت گذران منزل پیری و مکن  
خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده  
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی  
که صفایی ندهد آب تراب آلوده  
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست  
که شود فصل بهار از می ناب آلوده  
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق  
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده  
گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش  
آه از این لطف به انواع عتاب آلوده